

## ویرایش و نقد ترجمه

Many people are worried about what television has done to the generation of American children who have grown up watching it. For one thing, recent studies tend to show that TV stifles creative imagination. Some teachers feel that television has taken away the child's ability to form mental pictures in his own mind, resulting in children who cannot understand a simple story without visual illustrations. Secondly, too much TV too early tends to cause children to withdraw from real-life experiences. Thus, they grow up to be passive spectators who can only respond to action, but not initiate it. The third area for concern is the

ترجمه خ. فرغانی‌راد

نرم سوم رشته زبان انگلیسی

دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد

بسیاری از آمریکائیان تاثیرات سوء تلویزیون بر نسلی از کودکان این کشور هستند که عده زیادی نگران مصیبتی هستند که تلویزیون برای نسلی از بچه‌های آمریکائی که با

های تلویزیون بزرگ می‌شوند  
 مانع بروز قوه تخیل کودک می‌شود  
 عموماً  
 می‌دهد  
 تلویزیون نگاه کردن بزرگ شده‌ماند بیار آورده است. اولاً مطالعات اخیر نشان می‌دهند که

تلویزیون ذهن خلاق را سرکوب می‌کند. برخی از معلمین احساس می‌کنند که تلویزیون توانائی بچه

قوه تجسم کودک را از بین می‌برد  
 و در نتیجه کودک نمی‌تواند  
 برای تشکیل تصاویر ذهنی را تضعیف می‌کند و حاصل بچه‌هایی هستند که يك داستان ساده را بدون

کمک تصویر درک کند  
 تماشای بیش از حد تلویزیون  
 عموماً  
 شرح بصری نمیتوانند بفهمند. ثانیاً تلویزیون نگاه کردن زیاد در سنین بسیار پائین سرانجام باعث

کودک  
 می‌شود که بچه‌ها از تجربیات زندگی واقعی کناره‌گیری کنند. بنابراین آنها بزرگ میشوند تا ناظرانی  
 بازمماند بدین ترتیب کودک تماشاگری منفعل بار می‌آید

که فقط می‌تواند در برابر عمل از خود واکنش نشان دهد، اما خود نمی‌تواند آغازگر عمل باشد عامل نگران کننده ساکن باشند که تنها به محرک پاسخ میدهند اما در متن عمل وارد نمی‌شوند. سومین دلیل شکایت جدی و

serious complaint frequently made by elementary school teachers that children exhibit a low tolerance for the frustrations of learning. Because they have been conditioned to see all problems resolved in 30 or 60 minutes on TV, they are quickly discouraged by any activity that promises less than instant gratification. But perhaps the most serious result is the impact of television violence on children, who have come to regard it as an everyday thing. Not only does this increase their tolerance of violent behavior in others, but most authorities now concede that under certain conditions, some children will imitate anti-social acts that they witness on television.

کودکان در برابر ناکامی‌های یادگیری مکرر معلمان مدارس ابتدائی است مبنی بر اینکه بچه‌ها در مقابل یادگیری کند تحمل کمی دارند. آنان آنها در فیلمهای تلویزیونی همیشه دیده‌اند که هر مشکل در سی یا شصت دقیقه حل می‌شود. عادت کرده‌اند که مشکلات مثل مشکلات نمایش داده شده در تلویزیون در عرض ۶۰-۳۰ دقیقه حل

شوند بنابراین آنها بسرعت با هر فعالیتی که به اندازه يك لذت آنی وعده رضایتبخشی به آنها ندهد خیلی

زود نا امید میشوند. اما شاید جدی‌ترین مسئله، ضربه صحنه‌های خشن فیلمهای تلویزیونی است بر روی

کودک است، کودکي که دیگر خشونت را امری روزمره تلقی می‌کند کودک، که بعنوان يك مساله روزمره خشونت را مورد توجه قرار می‌دهد. این مسئله نه تنها

تحقّل کودک در برابر بی‌توجهی آنان به رفتار خشن دیگران را افزایش میدهد بلکه بسیاری از صاحب‌نظران اعتراف میکنند

کودکان که برخی بچه‌ها، تحت شرایط خاص، حرکات ضداجتماعی را که در تلویزیون دیده‌اند تقلید میکنند

## Richard Cory

ریچارد کُری

Whenever Richard Cory went down town,  
We people on the pavement looked at him:  
He was a gentleman from sole to crown,  
Clean favored, and imperially slim.

ترجمه م. اردکانی  
لیسانس زبان انگلیسی

از توی پیاده‌رو تماشايش می‌کردیم  
تمام عیار  
با ظاهری آراسته

هر وقت ریچارد کُری به مرکز شهر می‌رفت،  
ما مردم از گوشه و کنار به او نگاه می‌کردیم:  
او يك آقای تمام بود،  
خوش تیپ و باوقار.

And he was always quietly arrayed,  
And he was always human when he talked;  
But still he fluttered pulses when he said,  
"Good-morning," and he glittered when he walked.

And he was rich—yes, richer than a king—  
And admirably schooled in every grace:  
In fine, we thought that he was everything  
To make us wish that we were in his place.

So on we worked, and waited for the light,  
And went without the meat, and cursed the bread;  
And Richard Cory, one calm summer night,  
Went home and put a bullet through his head.

*Edwin Arlington Robinson (1869–1935)*

همیشه لباسهای سنگین و متناسب به تن داشت، و صحبت‌هایش همیشه انسانی بود: با این همه صدایش می‌لرزید، وقتی که می‌گفت، «صبح بخیر» و قدم‌زدنش بارقه شومی داشت –	همیشه لباسی سنگین و حرف‌هایش همیشه از روی نوع دوستی بود دل‌ها را می‌لرزاند و راه که می‌رفت چشم‌ها را خیره می‌کرد
و او پولدار بود – بله، پولدارتر از یک شاه – و در همه حرکات افسون‌گرش بطور تحسین برانگیزی تربیت یافته: او بی‌حرف، همه چیز بود	آقای کُری و به هر خصلت پسندیده بخوبی آراسته بود باری، برای آنکه این آرزو را در ما برانگیزد که جای او باشیم فکر می‌کردیم هیچ چیز کم ندارد
و ما را بر آن می‌داشت که آرزو کنیم جای او بودیم.	کار می‌کردیم و در انتظار نور بودیم بی‌گوشت سر می‌کردیم و کفران نعمت می‌کردیم تابستان مغزش شلیک کرد
به این ترتیب در انتظار گشایش کار می‌کردیم، نه گوشت برای خوردن، و نه به نان راضی، و ریچارد کری یک شب آرام تابستانی، به خانه رفت و گلوله‌ای در سرش خالی کرد.	

## Une certaine idée de la France

Charles De Gaulle

Toute ma vie, je me suis fait une certaine idée de la France. Le sentiment me l'inspire aussi bien que la raison. Ce qu'il y a, en moi, d'affectif imagine naturellement la France, telle la princesse des contes ou la madone aux fresques des murs, comme vouée à une destinée éminente et exceptionnelle. J'ai, d'instinct, l'impression que la Providence l'a créée pour des succès achevés ou des malheurs exemplaires. S'il advient que la médiocrité marque, pourtant, ses faits et gestes, j'en éprouve la sensation d'une absurde anomalie, imputable aux fautes des Français, non au génie de la patrie. Mais aussi, le côté positif de mon esprit me convainc que la France n'est réellement elle-même qu'au premier rang; que, seules, de vastes entreprises sont susceptibles de compenser les ferments de dispersion que son peuple porte en lui-même; que notre pays, tel qu'il est, parmi les autres, tels qu'ils sont, doit, sous peine de danger mortel, viser haut et se tenir droit. Bref, à mon sens, la France ne peut être la France sans la grandeur.

### تصویری ذهنی از فرانسه

ترجمه شهرام و کیلی فرد

دانشجوی رشته زبان فرانسه

دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد

در سراسر زندگی‌ام، تصویری از فرانسه در ذهن خویش ساختم. احساس و عقل آن را یکسان به من الهام می‌بخشند. عواطف درونی من سرزمین فرانسه را طبیعتاً بسان شاهزاده خانم قصه‌ها و یا شمایل حضرت مریم در نقاشی‌های دیواری می‌انگارد که برای سرنوشتی والا و استثنایی برگزیده شده است. بطور غریزی احساس می‌کنم که پروردگار کشور فرانسه را برای پیروزی‌های بزرگ یا تیرم‌روزی‌های بی‌مانند آفریده است. با این همه اگر در کردار فرانسه نشانی از میانمایگی می‌بینم، احساس می‌کنم این ناهنجاری بی‌معنی ناشی از خطاهای فرانسویان است، و نه ناشی از سرشت میهنم. علاوه بر این اندیشه‌ام مرا متقاعد می‌کند که فرانسه برآستی هنگامی فرانسه است که در میان کشورهای بزرگ جهان ممتاز باشد و اینکه تنها اقدامات وسیع قادر است عنصر تفرقه‌گرایی را که در سرشت فرانسویان وجود دارد متعادل سازد و نیز اینکه کشور ما با توجه به وضع کنونی‌اش در میان سایر کشورها می‌بایست با پذیرفتن رنج خطرات مهلك، اهدافی متعالی را دنبال کند و سر بلند بر پای خود بایستد. باری، به نظر من فرانسه بدون شکوه و عظمت نمی‌تواند فرانسه باشد.

نیومارک در کتاب «درسنامه ترجمه» متن صفحهٔ مقابل را به دوروش ارتباطی و معنایی به انگلیسی ترجمه کرده است که از نظر خوانندگان می‌گذرد.

### COMMUNICATIVE TRANSLATION

All my life I have created a certain idea of France for myself. My feeling, as well as my reason, inspires me with this idea. In my mind I imagine France as a fairy-tale princess or a madonna painted on frescoes, as though destined for a distinguished and exceptional future. Instinctively I feel that Providence has created France to have consummate successes or exemplary failures. If, however, it sinks to mediocrity in its actions, I feel this is an absurd anomaly which is due to the faults of the French and not to the genius of the country. Moreover, I am convinced that France only really reaches its full stature when it stands in the first rank; that only vast undertakings can make up for the seeds of dispersal that its people carry in themselves; that our country must have high aims and have a name for honesty and act according to its lights; otherwise it will be in mortal danger. In short, as I see it, France cannot be France unless it is great.

### SEMANTIC TRANSLATION

All my life, I have devised for myself a certain idea of France. Feeling inspires me with it as well as reason. What is emotional in me naturally imagines France, like the princess in the fairy-tales or the madonna on the frescoes of the walls, as dedicated to an eminent and exceptional destiny. I have, instinctively, the feeling that Providence has created France for complete successes or exemplary misfortunes. If it happens, however, that mediocrity marks her deeds and her actions, I experience the feeling of an absurd anomaly, attributable to the faults of the French, not to the genius of the motherland. But further, the positive side of my thought persuades me that France is really only herself when in the first rank; that vast enterprises alone are capable of compensating for the leaven of dispersal which her people carries in itself; that our country, as it is, among the others, as they are, must on pain of mortal danger, aim high and stand upright. In short, in my opinion, France cannot be France without greatness.

ترجمه: مزینا... م - تهرانی

مشهد

### AROUND THE CORNER

Around the corner I have a friend,  
In this great city that has no end;  
Yet days go by, and weeks rush on,  
And before I know it a year is gone,  
And I never see my old friend's face,  
For Life is a swift and terrible race.

دوستی در سرهمین خیابان

سرهمین خیابان دوستی دارم

در این شهر بزرگ بی‌دروشت

روزها و هفته‌ها و ماه‌ها

شتابان از بی‌هم می‌روند

چشم بر هم نرده‌ام یکسال گذشته است.

هنوز روی دوستم را ندیده‌ام

زیرا زندگی مسابقه‌ای است سریع و وحشتناک.

او می‌دانم من او را دوست می‌دارم  
 درست مثل روزهایی که مرتب  
 زنگ خانه‌اش را به صدا در می‌آوردم  
 و او هم همین کار را می‌کرد، هنگامی که  
 جوان تر بودیم  
 ولی حال، دو نفر گرفتار و خسته‌ایم  
 خسته از یک بازی احمقانه  
 خسته از اینکه می‌خواهیم برای  
 خود نامی در آوریم.  
 با خود می‌گویم: «همین فردا به جیم سر می‌زنم  
 "Jim died today."  
 برای اینکه به او نشان دهم بیادش هستم»  
 And that's what we get, and deserve in the end:  
 Around the corner, a vanished friend.  
 ولی فرداها می‌آیند و فرداها می‌روند  
 و فاصله بین من و او طولانی‌تر می‌شود.  
 CHARLES HANSON TOWNE

سر همین خیابان - ولی فرسنگها دور ...  
 «آقایك تلگراف دارید...»  
 «جیم امروز به رحمت ایزدی پیوست.»  
 و این همان چیزی است که در پایان زندگی  
 بدست ما می‌آید  
 و سزاوار آن هستیم:  
 سر همین خیابان، يك دوست از دست رفته.

سر همین خیابان دوستی دارم  
 در این شهر بزرگ بی‌در و دشت  
 روزها و هفته‌ها شتابان از بی‌هم می‌روند  
 و نمی‌فهمم سال چگونه می‌گذرد  
 و من هیچگاه روی دوستم را نمی‌بینم  
 زیرا زندگی مسابقه‌ای است سریع و هراسناک  
 او می‌دانم من نیز او را دوست دارم  
 درست مثل روزهایی که زنگ خانه‌اش را به صدا در می‌آوردم  
 و او نیز چنین می‌کرد. آن موقع جوان تر بودیم  
 ولی حالا هر دو گرفتار و خسته‌ایم  
 خسته از یک بازی احمقانه  
 خسته از تلاش برای جستن نام.  
 با خود می‌گویم: «همین فردا به جیم سر می‌زنم  
 برای اینکه به او نشان دهم بیادش هستم»  
 ولی فردا می‌آید و فردا می‌رود  
 و فاصله بین من و او روز به روز طولانی‌تر می‌شود  
 سر همین خیابان - ولی فرسنگها دور ...  
 «آقایك تلگراف دارید...»  
 «جیم امروز به رحمت ایزدی پیوست.»  
 و این همان چیزی است که در پایان نصیبمان می‌شود  
 و ما سزاوار آن هستیم:  
 سر همین خیابان، یک دوست از دست رفته.